

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۰۵ جنوری ۲۰۱۳

کابلین با خون می نویسند

(۳۴)

آن شب تا صبح گریستم

راکتی به گوشه شرقی منزل چهارم بلاک ما اصابت کرد و با انفجار، دود غلیظی از آن کنج به هوا بلند شد. ۱۱ جدی بود و جنگ با شدت ادامه داشت. کسی یارای بیرون کردن سرش را از زیر زمینی نداشت. در زیر زمینی بلاک، اطفال را در کنج تهکوی نشانده بودیم و چون هوا به شدت سرد بود، چند لحاف و کمپلی را که داشتیم همه را بالای آنان انداختیم. از ۹ فامیلی که در آن تهکوی جمع شده بودند، صدائی بر نمی خاست و طوری نشسته بودند که گوئی لحظه ای بعد به قتل می رسند. بلاک آتش گرفته مقابل تهکوی ما قرار داشت. شعله های آتش به طرف پائین حرکت می کرد و سوختگی های کلکین های



توته توته به زمین می افتادند. صدای رگبارها آنقدر شدید بود که کسی گپ کسی را نمی شنید و دود آرام آرام به داخل تاکوی نفوذ می کرد. من خود را به دروازه رساندم تا منقذهای ورود دود را ببندم. از لای سوراخ ها به بیرون خیره شدم. آتش در بلاک زبانه می کشید. چشمم به زن چادرپوشی افتاد که گاه به بالکن می دوید و گاهی به کلکین، و بی مهابا فریاد می کشید: کمک! کمک! شریف و احمد را صدا زده آنان را متوجه صحنه کردم. گلوله ها بیشتر از جنوب شلیک می شد و پشت بلاک ما و مقابل بلاک آتش گرفته را می کوفتند.

یکی دو بار دیگر هم فریادهای گنگ و نامفهوم زن را شنیدیم که به بالکن می آمد و به دهلیز می دوید. دیگر هر چه انتظار کشیدیم او را ندیدیم. حدود دو ساعت به این منوال گذشت. جنگ پیاده از ساحه ما عبور کرد. با وجودی که دیگران مانع رفتن شدند، بی طاقت شده از تهکوی برآمدم و به دویدن خود را به مقابل آن بلاک رساندم. کسی دیده نمی شد. فیرهای هاوان و توپ پیوسته در اطراف بلاک اصابت می کردند. گاهی پروت کرده گاه می دودیم. شعله های آتش کم شده بودند ولی هنوز کلکین ها می سوختند. از منزل دوم بالا رفتم، کناره های آهنی دهلیز به شدت گرم شده بودند. در منزل سوم دود غلیظی پیچیده بود که اصلاً راه دیده نمی شد. کورمال کورمال در میان دود پیش رفتم و هنوز به منزل چهارم نرسیده بودم که پایم به چیزی خورد. زن بیچاره بین منزل سوم و چهارم بر روی زینه ها بیهوش افتاده بود. او را با تمام قوت به پائین کشیدم. نفسم بند می شد، اما مقاومت می کردم تا این که او را به پائین رساندم. چادری اش هنوز گرم بود. نیمه چپ بدنش سوخته بود. بعد از چند نفس عمیق به حال آمد. آخ آخ می کرد. او را ابتداء به زمین نشانده و بعد به پشت خود گرفتم و با

تمام قدرتی که داشتم به دویدن شروع کردم. نفهمیدم که چطور به تهکوی رسیدم. به رویش آب زدم، دوباره ضعف کرده بود. نمی دانستیم چه کار کنیم. جنگ آهسته آهسته از مکروریان سوم دور می شد. بالاخره احمد او را پشت کرده تا سرک میدانی هوایی رساند. از آنجا او را به شفاخانه چهار صد بستر رساندم. بعد از تطبیق دوا نیمه های شب به هوش آمد و گفت: من صبح وقت به خاطر خبرگیری خانه ام از کارته نو آمده بودم که جنگ درگیر شد. شوهرم دو ماه قبل با اصابت راکتی در جاده کشته شد. ما اصلاً از لوگر هستیم و حال با دو پسر و یک دخترم در کارته نو زندگی می کنیم.

فردا صبح بعد از عز و زاری بسیار به یکی از ملازمان شفاخانه ۵۰۰ افغانی داده او را به کارته نو فرستادم. ساعت های یک بجه، سعید پسر کلان زن رسید و با دیدن مادرش بنای چیغ و فریاد را گذاشت. من او را دلداری می دادم. عصر همان روز زن بیچاره به کوما رفت و تلاش داکتران جهت نجات او به جایی نرسید و بالاخره ساعت های یک بجه شب زندگی را پدرود گفت.

فردا صبح جنازه را با پسرش به کارته نو بردم. پسر دوم و دخترش که ۱۲ ساله بود، خود را بر جسد مادر انداخته فریاد می کشیدند و من حیران بودم که این سه یتیم چگونه زندگی خواهند کرد. گرچه مالک خانه به من و آنان اطمینان داد که تا توان دارد از آنان سرپرستی خواهد کرد و از خانه هرگز بیرون شان نخواهد کرد.

مرده را عصر همان روز دفن کردیم. شب همانجا نزد اطفال زن ماندم. سعید که تازه ۱۸ ساله شده بود با خواهرش زرغونه و برادرش امید در کنجی نشسته بودند. زرغونه بی وقفه می گریست و سعید سر او را در بغل گرفته بود. آن شب تا صبح گریستم.